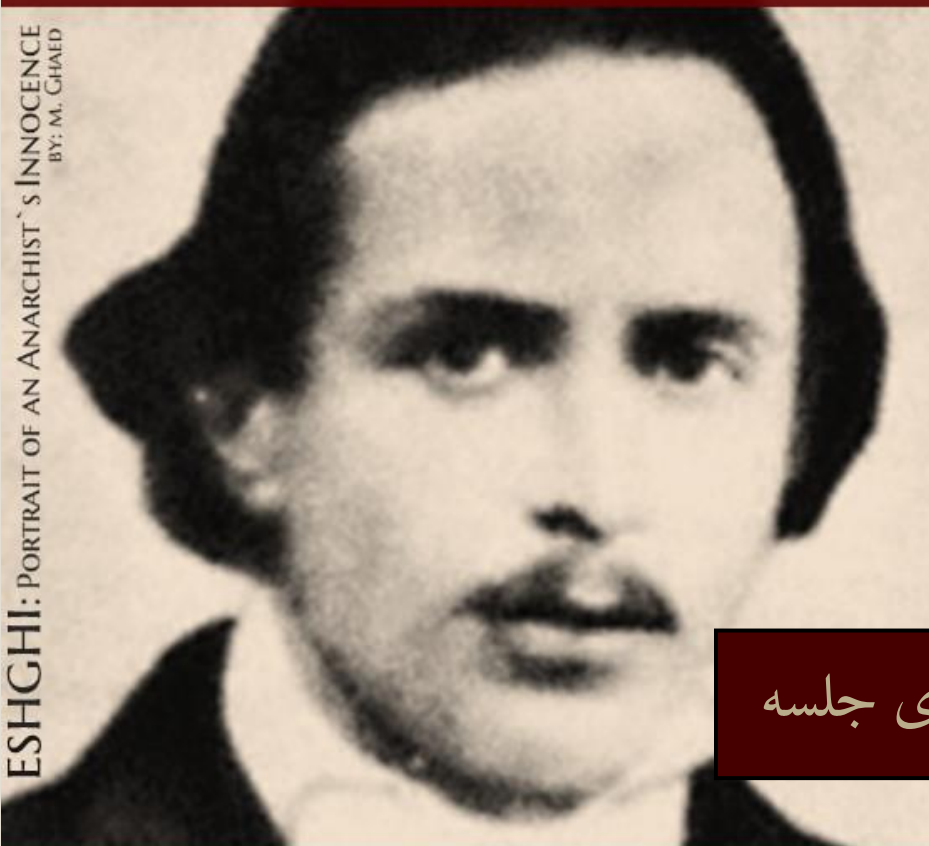


نقد و بررسی کتاب
عشق
پیام نجیب یک آنارشپست
نوشته‌ی محمد قائد

ESHGHI: PORTRAIT OF AN ANARCHIST'S INNOCENCE
BY: M. GHAED



متن پیام نویسنده و گفتارهای جلسه

11 DECEMBER 2021

شنبه ۲۰ آذر ۱۴۰۰

ساعت ۲۲:۰۰

به وقت تهران

در
کلاب هاوس

NEW YORK: SAT, DEC 11 @ 13:30 / LONDON: SAT, DEC 11 @ 18:30 / VANCOUVER: SAT, DEC 11 @ 10:30AM

محمد قائد

پیام به کلابخانه

در صدمین سال ورود میرزاده عشقی به صحنه‌ی ادبی و هنری و سیاسی جامعه‌ی ایران
آذر ۱۴۰۰

نام میرزاده عشقی، در قیاس با برخی معاصرانش، در نوشته‌های نسلهای بعدی زیاد تکرار نشده. حجمی را که در چهل سال گذشته به تحلیل شخصیت او و مرور بر آثارش اختصاص یافته مقایسه کنیم با سهم بهار و نیما یوشیج، و توجهی که به هدایت می‌شود. چه چیزی نام عشقی را زنده نگه داشته و چرا نام او برای مردم و نزد خوانندگانی که دقیقاً نمی‌دانند چه نوشت و چه کرد آشناست؟

در دوسه سال آخر زندگی سی‌ساله‌اش چند گونه فعالیت ادبی و هنری و اجتماعی و روزنامه‌نگاری تجربه کرد، حتی به صحنه‌بردن چیزی ابتدایی و ناموفق به اسم اپرا در سالن گراند هتل لاله‌زار. اما شعرگفتن وجه غالب و ماندگار زندگی کوتاهش بود و کوشید قالبهایی جدید برای سرودن ایجاد کند. مقدمه‌ی منظومه‌ی «افسانه» که علی اسفندیاری سال ۱۳۰۰ برای چاپ در روزنامه‌ی قرن بیستم به او سپرد با عنوان «ای شاعر جوان» شروع می‌شد — که باید خطاب به خود عشقی باشد. عشقی با حذف «ای» و تیتراژ کردن «شاعر جوان» به آن مقدمه حالت معرفی نیما یوشیج داد. یعنی با یک شاعر جوان دیگر غیر از خودم آشنا شوید.

به عرصه‌رسیدن عشقی همزمان با پایان یک دهه انتظار برای به‌بارنشستن مشروطیت بود و نارضایی بالا می‌گرفت: پس کجاست معجزات حکومت مشروطه؟ قادر به حرکت دادن جامعه نبودند و دستاورد مجلس شورای ملی نطقهای ملال‌آور بود و استیضاح. نظریه‌ی ناتمام‌ماندن مشروطیت نهایتاً یعنی سلطنت باید کلاً برچیده می‌شد.

عشقی از جامعه‌ی عصر خویش یک سر و گردن بلندتر و بالاتر بود و ناشاد زیست و ناشاد (و از نظر حرفه‌ای ناموفق) مُرد، اما به تقویت یک طرز فکر کمک کرد: شجاعت تجربه، صداقت در به‌زبان آوردن و تهور در ایستادن بر سر آرمان خویش. جوهر آرمانش کمتر روشن است، چون به‌نوعی آنارشیست بود و به‌واقع نمی‌توانست آرمانی روشن و قابل تعریف داشته باشد. خود را بخشی مهم از تاریخ می‌پنداشت و بسیار جدی می‌گرفت و نظرهایی گاه پرتضاد را سرسختانه دنبال می‌کرد.

وطنخواه دو آتشفشان باضافه‌ی صحاری بی‌آب و علف. به ماوراء طبعیت اظهار بی‌اعتقادی می‌کرد اما مذهب را به‌عنوان نیرویی اجتماعی به رسمیت می‌شناخت هرچند در ادامه‌ی "کم گو که کاوه کیست تو خود فکر خود نما" می‌سرود "با نام مُرده مملکت احیا نمی‌شود". فکرهای خواص مانند مخالفت با تحمیل کفن سیاه بر زنان، و فولکلور احساسات سیاسی عوام را تبدیل به مانیفست شورانگیز می‌کرد. گرچه آرمان، یا به گفته خودش "ایده آل"، داشت، هنوز چیزی به نام ایدئولوژی و جهان‌بینی منسجمی که قطعات پراکنده‌ی فکر او را به هم پیوند بزند کشف نکرده بود.

پنجاه و پنج سال پس از قتل او، شب می‌ریختند شخص را به محبس می‌بردند و خانه‌اش را خالی می‌کردند و بعد صلاح در این بود که او را با برچسب مفسد فی الارض سینه‌ی دیوار بگذارند تا قضیه مختومه شود. سال ۵۸ در اسارت نیروهای اسلام شماری از آن محکومان و مالباختگان را از نزدیک دیدم و با خودم فکر می‌کردم عشقی وقتی غریب می‌کشید مردم سالی پنج روز بریزند خائنان را تکه تکه و خانه‌ی آنها را ویران کنند حتی پنج دقیقه به اجرا و نتیجه‌ی سناریوی خوفناکش فکر نکرده بود و نمی‌توانست پیش‌بینی کند تفنگچی خرده‌پا صاحب اسباب و اثاثیه می‌شود و فاتحان پرزورتر صاحب خانه‌هایی که گودبرداری و تبدیل به آپارتمان لوکس می‌کنند.

فراتر از آدمکشی و چپو هدمند، چنانچه نیمی از جمعیت نه میلیون مملکت نیم دیگر را قتل عام می‌کرد نسل آدمهای از نظر عشقی بد، یا کلاً مشهور به بد بودن، منقرض نمی‌شد. در میان زنده مانده‌ها باز هم آدم بد رشد می‌کند. هیچ مملکتی با کارناوال سالی پنج‌روزه‌ی خونین مورد نظر او اصلاح‌شدنی نیست. عشقی را از این بابت که قادر به پیش‌بینی آینده نبود نمی‌توان سرزنش کرد. نیما یوشیج هم سی سال پس از ورود به صحنه‌ی ادبیات ایران در روزنامه‌ی عشقی، در مانیفست خودش «مرغ آمین» آرزو می‌کند چراغ خانه‌ی مالدارهای سابق خاموش، باغهایشان ویران و خودشان آواره شوند. در واقعیت تاریخی، حتی خود فاتحان "عید خون" هم غافلگیر شدند. از جمله موارد بی‌شمار، صاحبان دسکچه و فتوا در مراجعه به اکبر رفسنجانی سهمی از دلار و پوندهای بی‌حساب "سفره‌ی انقلاب" می‌خواستند تا به لندن سفر کنند، هم برای معاینه‌ی پزشکی و هم تأسیس دفتری به نام خودشان به منظور پاسخ به سؤالات شرعی مؤمنان و ارشاد کفار به جانب حق و حقیقت.

اگر در حاشیه‌ی تاریخ لژ یا غرفه‌ای با عنوان 'شهید تصادفی' وجود داشته باشد عشقی را باید در صدر آن جا داد. اما مشکل بتوان گفت تیرخوردنش کاملاً ناخواسته بود. در سروده‌هایش آرزوی کشته شدن در جوانی می‌کرد و مرگ طبیعی در سالخوردگی را دون ساحت خودش می‌دانست.

نوشت فکر جمهوریت برای ایران مضحک است و گرچه به سردار سپه در چند ماهی که جمهوریخواه بود نتاخرت، ترجیح‌بند کوبنده و پرسروصدای «جمهوری‌نامه» («دریغ از راه دور و رنج بسیار») که اساساً و عمدتاً کار بهار بود به نام او تمام شد. و وقتی کارتونی در روزنامه‌اش که از آن دست کشیده بود استعمار اینگیلیس را سوار خر نشان داد (و فوراً کنایه از رضا خان تعبیر شد) او مسئول بود هرچند امتیاز نشر را کتباً واگذار کرده بود و پیش‌تر در بیست‌و‌چند شماره‌ای که خودش بیرون داد شکلک و مضحک‌قلمی چاپ نکرده بود. ظهر شنبه آخرین شماره‌ی قرن بیستم درآمد و ظهر پنجشنبه زندگی عشقی پایان یافت. مرد پرخاشگر خوش‌سیمای خودآموخته و شاعر برخوردار از قریحه‌ی سرشار و طبع روان بی‌تاب و دردمند زیست، زودهنگام و دردناک‌مُرد و می‌توان گفت شهید راه سوءتفاهم شد.

ژان-پل مارای ایرانی؟

علی نوبری

"و خدا به نوح رنگین کمان را نشان داد: طوفان بس، دفعه بعد آتش است"
آواز سیاه بوستان موسوم به اسپیریچوال از دوران برده داری

تفکر آخرزمانی بسیار قدیمی است و می‌توان آنرا بیانگر ناخودآگاه جمعی دانست. در قرن هیجدهم و عصر روشنگری با اینکه انسان‌گرایی تفکر غالب حساب می‌شد ولی این فکر که باید آدمهای ناپاک و فاسد را تصفیه کرد و تا جوی خون راه نیفتد کسی آرمان شهر را نخواهد دید حتی قوی تر شد و در انقلاب فرانسه اولین 'عید خون' برگزار شد.

البته جهان، این مادر پیر، خونریزی‌های بسیار دیده ولی در انقلاب فرانسه اولین بار بود که در سطح یک کشور برای رسیدن به ایده آل 'آزادی، برادری، برابری' دستگاه مدرن سربری میان میدان برپا کردند. از جهاتی می‌توان ایده‌ی انقلاب را اول زمانی (بجای آخرزمانی) نامید، انقلابیون فرانسه تقویم جدید آوردند و حتی اسم روزهای هفته عوض شد. اینکه از میان آتش و خون یک جهان جدید و پاک متولد خواهد شد ایده بسیار قوی و پایایی است و در قرن ۱۹ طولانی ۱۷۸۹-۱۹۱۴ (به قول اریک هابسبام) به صورت‌های مختلف مطرح و تئوریزه شد.

در سیاست آنارشیسم و کمونیسم از دل آن بیرون آمد و در موسیقی بدست نابغه‌ای به نام واگنر در 'حلقه نیبلونگ' تبدیل به یک جهان‌بینی باستان‌گرا و عمیقاً موثر و نیرومند شد. افکار درخشان عصر روشنگری اروپا و اینکه جهانی نو دارد زاده می‌شود و باید همراه شد برعثمانی و عمدتاً از طریق آن بر ایران تأثیری عمیق داشت. البته اینجا فرصت مقایسه جنبش‌های اصلاح‌طلبی ایران و عثمانی و شباهت‌ها و تفاوت‌ها نیست و منظور این است که بینیم عشقی در سه سالی که در استانبول زندگی کرد چه هوایی را تنفس می‌کرد. شهری که در آن زمان مهمترین مرکز روشنفکران مسلمان بود که از سرتاسر جهان در آن جمع شده بودند و روزنامه‌های متعددی به زبان‌های مختلف از جمله فارسی در این شهر انتشار می‌یافت. می‌توان گفت که عشقی زیست سیاسی مشروطه‌خواهی را در استانبول تجربه کرد و در فضای آزاد آن گفت و شنید و نوشت و شیر قهوه خورد.

^۱ روزنامه نگار و انقلابی تندروری فرانسوی. برای اطلاعات بیشتر

<https://web.archive.org/web/20161012230705/http://tarik1.com/jean-paul-marat>

در عثمانی 'عصر تنظیمات' مقدمات تغییرات اساسی را فراهم کرده بود و نهضت 'ترکان جوان' در پی آن بود که یک دولت مدرن بر اساس اصول اروپایی در عثمانی بنا کند. حکومت 'ترکان جوان' چند اثر مهم بر عشقی داشت، از جمله ایجاد یک هویت جدید بر مبنای اسطوره و تاریخ و جدا از هویت مذهبی و جلب افکار عمومی از طریق چاپ نشریات مختلف و اجرای نمایشنامه‌ها. در واقعیت تاریخی ترکان جوان گرفتار چند بحران بودند، اول امپراتوری عثمانی چندین دهه بود که عملاً ورشکسته بود، دوم پیامد ناخواسته اصلاحات که شکل‌گیری جامعه‌ی مدنی و تلاشی برای احقاق حقوق کامل تابعیت به شهروندان بود، با حکومت مرکزی و اصلاحات از بالا تناقض داشت. با شروع جنگ جهانی اول، طلعت پاشا وزیر کشور عثمانی، اسماعیل انور، وزیر جنگ و جمال پاشا وزیر نیروی دریایی، تصمیم به یک قمار بزرگ گرفتند و با آلمان و اتریش متحد شدند. جنگ جهانی اول پروژه‌ی مشروطیت در عثمانی و ایران را به شکست کشاند و زمینه را برای 'مشت آهنین' آماده کرد.

میرزاده در آینه

سعید گنجی زاده

در کنار تیرهای اصلی روزنامه‌های پنج‌شنبه ۲۷ شهریور ماه که اخبار استعفای رضاشاه و سوگند خوردن شاه جدید را با آب و تاب نوشته بودند، خبر کوتاهی از بهوش آمدن صاحب امتیاز روزنامه‌ی قرن بیستم هم جلب توجه می‌کرد. این بیشتر شبیه یک معجزه بود. میرزاده عشقی که بر اثر اصابت تیر، از هفده سال پیش به کما رفته بود، سرانجام از خواب بیدار شده بود. در این مدت عشقی تحت پرستاری مداوم خانواده و دوستان بوده و گفته می‌شود بهار که خود را به نوعی برای این حادثه سرزنش می‌کرد، قسمت اعظم سبک‌شناسی را بر بالین عشقی نوشته بود و از بهوش آمدن او بسیار خوشحال بود.

عشقی از تمام هفده‌سالگی که در کما بود فقط یک خواب به خاطر داشت که در مقابل آینه‌ای ایستاده ولی بجای تصویر خودش، برادرش را که سالها پیش خودکشی کرده بود می‌بیند، تلاش می‌کند آینه را تمیز کند که ناگهان به داخل آن کشیده می‌شود. وقتی با تقلای بسیار از آینه بیرون می‌آید، خود را در هیبتی تازه با موهای لخت، سیبیلی چاپلینی و عینک گرد دسته‌مشکی بر صورت می‌یابد. یک‌سالگی طول کشید تا دست به قلم شود و اولین مقاله‌اش را با عنوان اشک تمساح در نشریه‌ی رهبر چاپ کرد و امضای صادق هدایت را بر پای آن نهاد. در بخشی از مقاله اینطور نوشت: «... افتخار به عظمت باستانی تا آن حد مفید است که موجب تشویق و پیشرفت مادی و معنوی یک ملت در نبرد آینده او بشود، نه این که او را خودپسند و متعصب بار بیاورد، و نه این که بخوانند با این نوحه‌سراییی‌ها او را به خواب غفلت ببرند، و در فلاکت خود محکوم کنند. کسی مُنکرِ ملیت، زبان و افتخارات گذشته ایران نمی‌باشد، تا همان اندازه که نسبت به زمان و مکان در مسیر تاریخی مقامی برای خود احراز کرده‌ایم، اما تکرار «ملت شش‌هزارساله!» و ذکر نام سیروس و داریوش و انوشیروان و سلطان محمود و شاه عباس برای مردم آب و نان نمی‌شود و عرق وطن‌پرستی کسی را نمی‌جُنباند و یک‌قدم هم ما را جلو نمی‌برد. باید تصدیق کرد روزی که هوش و قریحه را قسمت می‌کرده‌اند، همه‌اش را به ایرانیان بخشیده‌اند»...

او از ناآگاهی و غرور دهاتی مردمان پس از گذشت این همه سال حرص می‌خورد و می‌گفت: «..از همین نادانی و خودپسندی ما نتیجه شده که از میلیون‌ها آثار علمی و ادبی دنیا به کُلی بی‌خبریم و به زبان فارسی ترجمه نشده و یا اگر شده، طرف اطمینان نیست.

در قسمت علم و هنر، به عقیده‌ی آقایان، باید باور کرد که مثلاً سنگ قبر ملک‌شاه، مجسمه‌ی موسی میکال آنژ را تحت الشعاع می‌گذارد؛ تار حسین علی، سمفونی بتھوون را از میدان به‌در می‌کند؛ و مسجد شیخ لطف‌الله، قصر واتیکان را از رو می‌برد؛ یا مینیاتور رضاعباسی، خط قرمز روی تمام آثار رامبراند می‌کشد.

اگر مُصنّفانه قضاوت کنیم، باید اقرار کنیم که متأسفانه در علم و هنر هم شقّ القمر نکرده‌ایم. علم و ادب و هنر تعصّب بر نمی‌دارد، و مال همه دنیاست...»

وقتی از او می‌پرسیدند چرا نام صادق هدایت را برای خود برگزیده است یاد خوابی که دیده بود می‌افتاد و به شوخی می‌گفت آدم‌ها عوض می‌شوند چه برسد به نامها؛ چه فرقی دارد بگوئیم خیام یا کافکا. هر چند دوستانی در حزب توده داشت و تعلق خاطری، ولی با اتفاقاتی که در آذربایجان و کردستان افتاد کلاً رابطه را قطع کرد. ترجیح می‌داد تنها باشد و بیشتر به کار ترجمه و داستان نویسی بپردازد تا روزنامه نگاری. اما اوضاع ایران که پس از اشغال بد شده بود با پایان جنگ بدتر شد و این تلاطم اجتماعی با روحیه او ناسازگار بود. با کمک خانواده و دوستان بار سفر بست و عازم پاریس شد. چند روزی هم به آلمان سفر کرد ولی تلاش او برای رفتن به لندن ناکام ماند. هر چند اطلاع دقیق از جزئیات روزهای آخر نداریم ولی گفته می‌شود، در آپارتمانش در پاریس او با تعداد زیادی قرص باریتورات خودکشی کرد و به کما رفت.. در کنار تیتراهای اصلی روزنامه های سه شنبه ۲۶ دی ماه که اخبار خروج محمدرضا شاه و معرفی کابینه جدید را با آب و تاب نوشته بودند، خبر کوتاهی از بهوش آمدن نویسنده‌ی بوف کور هم جلب توجه می‌کرد. این بیشتر شبیه یک معجزه بود. صادق هدایت که بر اثر خوردن قرص خواب آور، از ۲۷ سال پیش به کما رفته بود، سرانجام از خواب بیدار شده بود. در این مدت هدایت تحت پرستاری مداوم خانواده و دوستان بوده و گفته می‌شود بزرگ علوی که خود را به نوعی برای این حادثه سرزنش می‌کرد، قسمت اعظم کتاب تاریخ و توسعه ادبیات معاصر فارسی را بر بالین هدایت نوشته بود و از بهوش آمدن او بسیار خوشحال بود.

او از تمام بیست و هفت سالی که در کما بود فقط یک خواب به خاطر داشت که در مقابل آینه‌ای ایستاده که ناگهان به داخل آن کشیده می‌شود در هیبت مردی جاافتاده با ریش و سیبیلی جو گندمی از آن خارج می‌شود. او بعداً اینگونه نوشت: «... نوع نگاه مورد علاقه‌ام نگاه به انسانی است که به جامعه و سرزمین خودش و جامعه و سرزمین دیگران نگاه می‌کند، به اضافه آنچه ما از آن زمان تاکنون تجربه کرده‌ایم و آن ناظر و راوی نمی‌توانست بداند. یعنی تاریخ اجتماعی فکر، سرگذشت فکر همگانی و امتداد فرضی عقاید فرد در روزگار پس از او. روان‌شناسی اجتماعی، برخلاف روان‌شناسی فردی، یعنی تأثیر طرز فکر ناظر بر موضوع نگاه او. فرد با تولدش و طی زندگی، ناخواسته در موقعیتی که انتخابش نکرده قرار می‌گیرد و متناسب با آن موقعیت ناچار از انجام اعمالی می‌شود و آنگاه افکار خود را با رفتارش منطبق می‌کند. این قالبی سنگی و ابدی نیست و گاه انسان‌هایی تا حدی از چهارچوب آن توالی و موقعیت موجود فراتر می‌روند...»

نویسنده در هیات راننده‌ی تراموا

علی صدر

جیمز رایلی - شاعر و نویسنده‌ی آمریکایی قرن نوزدهم - زمانی نوشت اگر پرنده‌ای بینم که مثل اردک راه می‌رود، مثل اردک شنا می‌کند و صدای اردک درمی‌آورد، شک نخواهم کرد اردک است. جمله‌ی رایلی به مرور به عبارتی مشهور در زبان عامه بدل شد، و البته به فرمی از استدلال. با وام‌گرفتن از طرز تلقی رایلی، اگر به کتابی برخورد کنیم که درباره‌ی کسی است، اسناد معتبر موجود درباره‌ی او را به دقت بررسی می‌کند، احوال و افکارش را با معیارهای مختلف روزگار گذشته و زمان حال می‌سنجد و تلاش می‌کند تصویری چندوجهی و متعادل از وی در برابر خواننده بگذارد، آن کتاب را در ژانر زندگی‌نگاری یا همان بیوگرافی نویسی خواهیم گنجانند؛ حتی اگر نویسنده چنین عنوانی به کار نبرد یا از آن فاصله بگیرد. در مقاله‌ای مفصل به مروری بر سبک‌ها و شیوه‌های زندگی‌نگاری پرداخته‌ام که جداگانه منتشر خواهد شد و جای طرحش اینجا نیست اما آن قدر بگویم که کتاب محمد قائد به عنوان نمونه‌ای از زندگی‌نگاری، از بسیاری جهات کاری برجسته و قدمی به پیش است.

یادداشت ابتدایی کتاب با پارادوکسی آغاز می‌شود، تامل برانگیز و در همان حال وسوسه‌انگیز: که عشقی چهره‌ای ست محبوب بسیاری از ایرانیان، بی‌آن که همان مردم مشتاق خواندن آثارش باشند. شخصیتی فراموش نشده که شیخ افکارش بر ذهن ملتی سایه افکنده و نوع عقایدش همه‌گیر است اما گویی برای خود او جای چندانی نیست. و نویسنده بلافاصله هدف کتاب را آشکار می‌کند: کوششی برای یافتن چرایی این پدیده. بعدتر می‌نویسد "منابع دست اول و قابل اتکا درباره‌ی عشقی فراوان نیست." و همچنین به طعنه و طنز و البته صادقانه اضافه می‌کند "حدود ده سطر مطلب نادقیق درباره‌ی سی سال عمر او تقریباً در تمامی عشقی‌نامه‌ها تکرار شده است." چرا نادقیق؟ وقتی یکی از دوستانش و در همان دوران می‌نویسد از روزنامه‌ی قرن بیستم، فقط هفده شماره منتشر شده، قائد به درستی می‌گوید "ما که شش دهه بعد دست کم بیست و دو شماره از آن در برابر داریم، مشکل بتوانیم به روایت وقایعی که این دوستان شخصا شاهد نبوده‌اند اعتماد کنیم."

عنوان پیشگفتار کتاب همان حکم نویسنده است "نقد سیر اندیشه به عنوان ماجرای زندگی". در نبود مواد دست اول فراوان و قابل اتکا، قائد به جای گمان‌زنی و رفتن سراغ فرضیات، شایعات و ستایش‌های غلوآمیز، شرح زندگی را یکسره در سبکی متفاوت مکتوب کرده، شیوه‌ای که کرگ کریدل استاد دانشگاه کارولاینای جنوبی و متخصصی بنام در حوزه‌ی زندگی‌نگاری تحت عنوان *intellectual biography* یا زندگی‌نگاری فکری معرفی می‌کند. در این سبک ترتیب زمانی امور کنار گذاشته شده و اغلب با پرداختن

به تحلیل مفاهیم و پرو بال دادن به انگیزه‌ها و باورهای شخصی فرد در جهان ایده‌ها، زندگی‌اش ترسیم می‌شود. نگاهی به فصول و عناوین فرعی، چنین برداشتی را تقویت می‌کند "فصل دوم: جهان‌بینی و اندیشه‌ی سیاسی"، "فصل سوم: پاره‌ای عقاید و احساس‌ها"، یا "نگاه به گذشته و درک تاریخ" و "در دفاع از حقوق زنان".

اما این تنها شیوه نیست، به عنوان مثال در سبک narrative biography یا زندگی‌نگاری روایی، نویسنده دست به توصیف سیمایی دینامیک از زندگی سوژه می‌زند بدون آن که الزاما و یکسره خود را وقف وقایع‌نگاری صرف و جامع از تولد تا مرگ کند. به زعم کریدل نمی‌توان خط تمایز آشکاری میان این سبک‌ها کشید و نویسنده ممکن است در طول کار، و بر اساس طرز نگاهش به موضوع، از مرزها گذر کرده و از یک شیوه به دیگری بگردد.

واقعیت این است که قاندهم چنین کرده. او به یک سنت وفادار نمانده و سبک‌هایی متفاوت را آزموده. جایی از او نخوانده و نشنیده‌ام که این انتخاب‌ها تا چه اندازه عامدانه و تا چه حد از روی ناچاری بوده. فراموش نکنیم ده سطر نادقیق، ۲۱ نسخه روزنامه‌ی قدیمی و مقادیری اشعار که در انتساب برخی‌شان شباهت جدی در میان است تمام مواد اولیه‌ی او بوده. و البته بسیاری شایعات و سخن‌های گزاف و ستایش‌های پر و پیمان از اسطوره‌ای در قالب شهید مشروطه که چیزی جز قلم در دست نداشت. و اینها البته مصالحی‌ست که نویسنده از آن‌ها پرهیز کرده.

فیلیپ گوادالا -نویسنده و حقوق‌دان انگلیسی- که خود اهل ذوق و تجربه در این قلمرو بود، در نگاهی عمیقاً آنگلساکسونی معتقد بود این باور که کسانی تاریخ را عمیقاً تغییر می‌دهند چندان درست نیست و جریان رودخانه‌ی تاریخ سهمگین‌تر و بزرگ‌تر از نیروی کسانی‌ست که در آن غوطه می‌خورند. گوادالا می‌گوید آدم‌ها و وقایع بیشتر در خدمت نشان‌دادن جهت جریان‌اند. با این وجود، زندگی‌نامه‌ها ارزش مطالعه دارد چون خواندن تاریخ در آن فرم، مسایل بسیاری را توضیح می‌دهد. جوانی غفلت شده، تحصیل ناتمام، غروری غیرطبیعی در بیان فرد و مواردی از این دست که جزو خصایل بشری‌ست، چیزهای بسیاری را در باب وقایع اجتماعی و جریان تاریخ آشکار می‌کنند.

در توصیف ظرافت کار زندگی‌نگار در هیات مورخ/نویسنده، گوادالا از استعاره‌ی تراموا استفاده می‌کند. می‌نویسد "می‌شود از راننده‌ی تراموا خواست با یک پیچ منحنی ما رو به گوشه‌ای در مقصد دلخواه برسونه اما بر آوردن خواسته‌ی شما از او ساخته نیست چون مجبور است به همان راهی برود که ریل می‌گوید." آن ریل همان فکت‌های تاریخی‌ست که شاکله‌ی زندگی فرد را ساخته. در همان حال، خواننده باید با حداقل رنج و سختی در مسیر این ریل به پیش برود، و این همان وجه هنری و ادبی کار نویسنده‌ست.

ریلِ زندگیِ عشقی، پر دست‌انداز و تکه‌تکه به دست ما رسیده، قائد اما توانسته در هیات راننده‌ی تراموا، سفری خوشایند و دلنشین مهیا کند. توقفش در برخی ایستگاه‌ها مناظر تازه‌ای در برابر مسافرین گذاشته، در همان حال که مسیرهایی مطابق انتظار مسافرین نیست و ناچارند جهت حرکت ریل را بپذیرند. تراموا گاه آنقدر به تمثال اسطوره‌ی دوست‌داشتنی نزدیک می‌شود که انواع قدم‌های پراشتباه، شکست‌های تلخ، توهمات و پندارهایی خام دیده می‌شوند.

در داوری نهایی، به میرزاده‌ی عشقی سخت نمی‌گیرد، و از اساس چرا باید به آدمی چنان باشهامت و باشرافت سخت گرفت؟ او که برای مردمان جز نیکی نخواست و برایشان جز قلم به دست نگرفت. به عشقی بیش از آنکه ترازوی لیاقت و سزاواری حکم کند، حرمت می‌گذارد. شکسپیر از زبان هملت به آدمی اندرز داده است "اگر نصیب هرکس به قدر لیاقتش باشد، چه کسی را از تازیانه گریزی خواهد بود؟"